

رفیق اسماعیل بهرمان



اسماعیل یکی از " بچه های اعماق " بود. او در شهر امیدیه، شهری کارگری در خوزستان، و در یک خانواده ساده کارگری با تمام رنج ها و مشقات زندگی کارگران متولد شد و رشد یافت. پیش از طوفان انقلاب 57 وارد دانشگاه جندی شاپور اهواز گردید و یکی از فعالین مبارزات دانشجویی شد و با محافل هوادار " سازمان چریک های فدائی خلق ایران" همکاری نمود. در مبارزات سال 57 دوشادوش مردم شهر خود در قیام شرکت نمود و پس از قیام به مطالعه سیاست ها و خط مشی سازمان های مختلف پرداخت و با اعلام موجودیت " راه کارگر" در سال 58، به آن پیوست. در جریان " انقلاب فرهنگی" به همراه یاران رزمنده اش، رفیق شهید جبرئیل هاشمی آذر و دیگران به دفاع از سنگر دانشگاه و مقاومت در برابر یورش ارتجاع به آن برخاست. اسماعیل رفیقی بود بردبار، پر محبت و بی پیرایه، این خصوصیات او باعث گردیده بود که در شهرهای امیدیه، اهواز و آغاچاری، که محل فعالیت انقلابی بودند، مورد علاقه و اعتماد بسیاری از کارگران و اهالی زحمت کش این مناطق باشد و برخی از آنان برای مشکل گشائی از مسائل خصوصی و خانوادگی شان به وی مراجعه کنند. رفیق بهرمان در انجام وظایف سازمانی اش بسیار با انضباط و رزمنده ای مقاوم و سرسخت در برابر مشکلات بود. با آن که از درد سیاتیک مزمن همیشه در رنج بود و شدت درد گاهی او را از حرکت باز می داشت، هیچ گاه از انجام تعهدات سازمانی و مردمی اش باز نمی ایستاد. یک بار در حالی که کمرش از درد به شدت خم شده و دستش را به کمر تکیه داده بود تا بتواند راه برود، در اوج گرمای تابستان خوزستان، سراپا خیس از عرق ناشی از درد و گرما بر سر قرار حاضر شده بود و از این که کمی دیر رسیده بود از خود انتقاد کرده بود.

اسماعیل خیلی شوخ و پر نشاط بود. همیشه تبسمی بر گوشه لبانش بود و برق یک شوق بی پایان در نگاهش موج می زد. یک بار از او پرسیده بودند که آرزویت

چيست؟ گفته بود: « زنده بمانم تا بتوانم در ساختمان سوسياليسم شرکت کنم» و بعد، از شوق چنين روزی با تمام وجود خنديده بود.

رفيق اسماعيل در شهريور سال 60، در رامهرمز دستگير گرديد. او را زير وحشيانه ترين شکنجه ها بردند. اعدام نمايشی، ضربات شلاق و ... هيچ کدام در اراده استوار او خللی وارد نياورد.

جلادان رژيم اسلامي از مقاومت حماسی اسماعيل به خشم جنون آسائی دچار شده، زير ضربات ديوانه وارش گرفتند، دستش را شکستند و گردنش را از حرکت انداختند. اما همان طور که هم بندهانش نقل کرده اند، او در چنين حالی، اشعار " بلشويک وار بايد جنگيد"، و " چه کند با دل چون آتش ما آتش تير" را زمزمه می کرد و به زندانيان روحیه مقاومت و درس پايمردی می داد.

سرانجام در سحرگاه 19 شهريور، در شهر بهبهان، در حالی که دست شکسته اش به بدنش بسته شده بود، قلب سرخش آماج گلوله های جانين رژيم اسلامي قرار گرفت و خون سرخش پرچم رهائی کارگران و زحمت کشان را گلگون تر نمود.

از وحشت واکنش مردم، جنازه رفيق اسماعيل را در 34 كيلومتری بهبهان، و با شرط و شروط به خانواده اش تحويل دادند. با اين حال جنازه وی از مقر سپاه تا بیمارستان مصدق (که مسیری طولانی است) با شعارهای " مرگ بر سپاه جلادان" و " مرگ بر خمینی" مشايعت شد و عابرين با بلند کردن مشت های خود، همدلی خود را با خانواده رفيق شهيد ابراز می کردند. در برابر بیمارستان 600 نفر از مردم شهر به گرد جنازه حلقه زدند. اعتراضات و افشاگری های منسوبين رفيق، فضائی از خشم عليه رژيم به وجود آورده بود که هيچ يك از مزدوران جرأت نزديک شدن به اين جمعيت را نيافتند. جنازه رفيق اسماعيل در زادگاه کارگري اش، اميدیه، به خاک سپرده شد، آن چنان که بذری به خاک سپرده می شود؛ بذری که اميد به رهائی از استثمار و ستم از آن می روید.